

موسسه آفاق جلسه اول / جایگاه و ضرورت فقه حکومتی

متن زیر سخنان آیت الله میرباقری به تاریخ ۲۱ شهریورماه سال ۹۶ در موسسه آفاق در شهر مقدس قم ایراد شده است. ایشان در این جلسه بیان میدارند؛ علم فقه، مبتنی بر مجموعه ای از مبانی است که در خارج از این علم و خصوصا در علم کلام شکل می گیرد؛ دامنه تفقه دینی، یکی از مبانی پیشینی فقه است و مشخص می کند آیا توصیف موضوع در حوزه دخالت فقه هست یا خیر؟ در حال حاضر مقیاس مطالعات فقهی «فرد» است که گرچه لازم است ولی کافی نیست و از آن احکام جامعه و تکامل تاریخی بدست نمی آید؛ دین سرپرستی حیات ظاهری و باطنی، فردی و اجتماعی و تاریخی انسان و جریان سرپرستی اراده های بندگان در مقیاس تاریخ، جامعه و فرد برای تکامل از طریق تولی و ولایت با استراتژی درگیری دائم با رقیب است؛ لذا مسئله مستحدثه تفقه دینی، فقط موضوعات محصول تجدد یا حتی ورود ساختارها و نظامات نیست، بلکه جریان توسعه پایدار با هدف مدیریت جامعه جهانی برپایه ارزشهای مادی و ساخت انسان مدرن به معنی تحول ظاهری و باطنی است؛ فقه سرپرستی عهده دار پایش و توصیف وضعیت موجود و دادن برنامه برای تحول به وضعیت مطلوب است و کارآمدی آن، ایجاد تکامل بر محور پرستش است؛ تفاوت فقه سرپرستی و حکومتی با فقه حکومت در این است که فقه الحکومه نظام سیاسی اسلام را تبیین می کند ولی فقه حکومتی ناظر به برنامه است، و برای حرکت از وضعیت الف به وضعیت ب برنامه می دهد؛ مهمترین نکته در نسبت فقه حکومتی با علوم، هماهنگی نظام معارف و علوم و برنامه ریزی و دانش های این عرصه هاست تا نتیجه هماهنگ شود؛ این مهم با ارتقاء عقلانیت اجتماعی در مقیاس تکامل اجتماعی به معنی ارتقاء تفقه دینی و تعدلات و مدلهای برنامه ریزی و هماهنگی با عقلانیت محقق می گردد.

جایگاه علوم و مبانی پیشینی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ . علم فقه، گرانبار از علوم و مبانی پیشینی است که بخش عمده اش در علم کلام شکل می گیرد و برخی از آن هم اصلا مورد بحث تفصیلی و جدی قرار نگرفته ولی مبانی مفروض در علم فقه هستند؛ مثلا اینکه دامنه علم فقه تا کجاست؟ مقیاس مباحث فقهی چه هستند؟ آیا تفقه دینی برای برنامه ریزی اجتماعی و برای ساماندهی به زندگی عباد باید فقط در حوزه احکام تکلیفی انجام بگیرد، یا در احکام توصیفی و ارزشی هم می شود و بلکه باید تفقه کرد؟ اینها بحث هایی است که در خود فقه انجام نمی گیرد.

فرضا، اگر بخواهیم -خصوصا در دوران مدرن- شهری بسازیم که اسلامی و بلد امین و به تعبیر قرآن بلد طیب باشد، آیا باید صرفا از احکام تکلیفی شهرسازی بحث کنیم و محدوده شهر و ارتفاع و امکان مرتفع سازی را تعیین کنیم یا اینکه باید توصیف هایی عمیق و بنیادین تا تخصصی هم از شهر داشته باشیم؟ در شهرسازی، علوم متعددی وجود دارد که مبانی نظری شهر تا برنامه ریزی برای توسعه شهری را پشتیبان می کند، این علوم، شهر را از منظر

مبانی فلسفی اش تا مردم شناسی و جامعه شناسی و سایر دانش های پیوسته، و علوم فنی توصیف می کنند؛ سوال اینست که آیا نیازمند توصیف شهر از منظر دین هم هستیم یا صرفاً از طریق احکام می توان برای زندگی بشر بخصوص زندگی اجتماعی برنامه ریزی کرد؟

این بحث مربوط به بیرون فقه و تفقه دینی است و باید مورد بررسی قرار گیرد که دامنه تفقه دینی که اثرگذار بر زندگی است تا کجاست؛ این بحث، با مباحث علم کلام که در آن از اعتقادات و احکام توصیفی که باید به آن ملتزم بود بحث می شود، متفاوت است؛ زیرا بحث در توصیف هایی است که ناشی از مبانی کلامی و سایر معارف دینی است که مثلاً از شهر یا پول، توصیف خاصی ارائه می کند؛ معین کردن احکام وضعی و تکلیفی پول کافی نیست، بلکه چپستی پول تعیین شود؛ کاری که در حال حاضر در فقه انجام نمی شود و توصیف موضوع، به کارشناس محول شده و حداکثر، خبره یا عادل بودن آن کارشناس، شرط شده است؛ آیا توصیف موضوع به دین مربوط نمی شود و تفقه دینی نباید در حوزه توصیف موضوع دخالت کند؟ این بحث فراقه‌ی است و دامنه فقه را معین می کند.

بطور مثال، یکی از مباحث فراقه‌ی، مقیاس مطالعات فقهی است که می تواند «فرد، جامعه یا تاریخ» باشد -چه در حوزه اعتقادات چه در حوزه ارزش ها چه در حوزه احکام- اگر «فرد» و آحاد مکلفین مقیاس باشد، هر قدر هم که تفقه دینی را توسعه بدهید احکام جامعه اسلامی از او به دست نخواهد آمد؛ اگر مقیاس تفقه، جامعه دینی شد هر قدر هم شما تفقه را توسعه بدهید از دل آن احکام تکامل تاریخی جامعه مومنین بیرون نخواهد آمد. در حال حاضر، مقیاس مطالعات فقهی -چه در حوزه اعتقادات و چه در حوزه ارزش ها چه در حوزه تکلیف- مطالعه فرد است و احکام فرد مورد بررسی و تفقه قرار می گیرد. که البته محترم است و بخشی از فقه دینی ماست و اتفاقاً فقه ما در این زمینه از استحکام و استواری فراوانی هم برخوردار است که ناشی از مطالعات دقیق تاریخی است و از یک حافظه تاریخی پشتیبانی می شود. ولی اصلاً احکام جامعه اسلامی از آن استنباط نمی شود.

اهمیت مقیاس مطالعه

در مطالعاتی همچون پزشکی و روان شناسی که مقیاس مطالعه شان فرد است، هرچقدر هم که دانش های وابسته به مطالعات در این زمینه ها با گرایش های مختلف توسعه پیدا کند از دلشان جامعه شناسی بیرون نخواهد آمد، زیرا واحد مطالعه فرد است و جامعه نیست؛ همچنین هر چقدر جامعه شناسی و علوم اجتماعی را توسعه بدهید از دل او مباحث فلسفه تاریخ بیرون نخواهد آمد، مباحث فلسفه تاریخی واحد مطالعه اش تکامل تاریخ است، تحولات تاریخ اجتماعی بشر است. مقیاس مطالعه متفاوت است؛ در فقه و تفقه دینی، نیز مقیاس مطالعه در علوم پیشینی معین می شود.

خود این مسئله باز به مسائل متعدد دیگری مربوط می شود، فرض کنید اگر بخواهیم مقیاس مطالعه فقهی را از واحد فرد به واحد جامعه بسط دهیم، مسائل جدی مطرح می شود مانند اینکه؛ اصلاً جامعه چیست؟ جامعه می تواند مکلف بشود؟ آیا آحاد مکلف اند؟ آیا حکم معطوف به جامعه داریم، یا احکام - اعم از کفایی یا عینی و تعیینی یا تأخیری - به آحاد مکلفین انحلالی اند؟ تقسیماتی که اکنون برای حکم داریم واحد مکلفش آحادند، آیا می شود جامعه، مکلف باشد؟ آیا می شود ثواب و عقاب برای جامعه فرض کرد؟ آیا می شود رشد و نکس و تکامل و انحطاط برای جامعه فرض کرد یا موضوع اینها آحادند؟

همه اینها بحث های پیشینی هستند که باید اتفاق بیافتد؛ سپس باید دوباره فرآوری شوند؛ مثلاً در همین بحث باید در مباحث کلامی، مشخص شود که دامنه پرستش و طاعت خدای متعال کجاست؟ بعد در مبانی درجه بعد، می گوئید اگر دامنه پرستش به جامعه تسری پیدا می کند، جامعه چیست؟ پرستش اجتماعی یعنی چه؟ احکامش چیست؟ تکامل و عقبگرد اجتماعی یعنی چه؟ ثواب و عقاب اجتماعی یعنی چه؟ و به این صورت، از مباحثی در مبانی جامعه شناسی وارد مبانی فقه و فلسفه فقه می شوید، می گوئید حکم چیست، حکم اجتماعی یعنی چه، مکلفش چیست، ثواب و عقابش چیست، امتثالش یعنی چه؟ اینها مباحث پیشینی فقه اند.

پس فقه همیشه متأثر و گرانبار از مباحث پیشینی است که بعضی خودآگاهند بعضی هم ناخودآگاه. ما باید تلاش کنیم آن مباحث پیشینی را خودآگاه کنیم و به تفصیل در جای خودش از آنها بحث کنیم، منظومه مباحث پیشینی معین بشوند و آن منظومه مباحث پیشینی در جای خود یک به یک طرح بشوند، با هم خلط هم نشوند. ممکن است مربوط به حوزه های مختلفی باشد که هر کدام روش تحقیق و منابع تحقیق مستقل خودشان را دارند. این مباحث اجمالی را ما باید تفصیل بدهیم و هر کدام را دقیق با روش علمی خودش مورد بحث و بررسی قرار بدهیم.

فقه سرپرستی فرد - جامعه - تاریخ

بر همین اساس یکی از مبانی کلامی حاکم بر فقه این است که اولاً باید دید دین چیست تا بگوییم فقه دینی چیست و ثانیاً طاعت و پرستش خدای متعال دامنه اش کجاست تا بگوییم احکام و مناسک پرستش و طاعت و عبادت چیست؟ اگر دین، جریان الوهیت حضرت حق و در قدم بعدی، در قدم بعد جریان ولایت الله نسبت به نظام اختیارات بندگان است؛ دین جریان سرپرستی خدای متعال بر اختیارات عباد است و خداوند متعال، اختیارات عباد را به وسیله دین سرپرستی می کند و این ولایت الله از طریق ولایت خلفای الهی جاری می شود؛ اینها مبانی کلامی و -بنابر مسلک قوم- عرفانی هستند.

جریان خلافت الهی، در سه مقیاس تاریخی، فردی و اجتماعی سرپرستی می کند، یعنی وجود مقدس نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حقیقتاً جامعه مومنین را در طول تاریخ سرپرستی کرده اند و سرپرستی شان معطوف به جامعه زمان خودشان نبوده است، ولات معصوم ما واقعا ولایت تاریخی را اعمال کرده اند و این ولایت تاریخی

در مقاطع در مقیاس جامعه اعمال می شود، علاوه بر آن، آحاد و جوامع را نیز باید سرپرستی کرد و می شود ولایت اجتماعی. سه مقیاس ولایت است.

شریعت اعم از شرایع اعتقادی و اخلاقی و تکلیفی، گزاره های -البته تعبیر گزاره دقیق نیست- توصیفی، ارزشی و تکلیفی، قوانین و مناسک این سرپرستی هستند که بعضی ناظر به سرپرستی تاریخی اند، بعضی سرپرستی اجتماعی و بعضی سرپرستی فرد؛ البته هر یک نیاز به بحث های جدی دارد، لکن اگر اینگونه تصویر کردیم، نتیجه آن است که دین، جریان سرپرستی نسبت به اراده های عباد است در مقیاس تاریخ، جامعه و فرد. بنابراین فقه، فقه سرپرستی فرد، جامعه و تاریخ است.

ماموریت گسترده فقه سرپرستی

از دیگر مقدمات فرافقهی که به فهم نظریات فقهی کمک می کند آنست که فرایند تکامل اجتماعی چیست؟ - البته تعبیر فرایند مناسب نیست- اگر دین جریان سرپرستی تکامل هست، تکامل اجتماعی چگونه واقع می شود تا ببینیم مناسکش چیست؛ آیا جریان تولی و ولایت تاریخی و اجتماعی است که بستر سرپرستی انسانهاست؟ یعنی جامعه تاریخی، تولی به ولایت حقه پیدا می کند و ولایت حق و ولایت انبیاء و اولیاء در او جاری می شود، و یک جامعه تاریخی با یک هویت و تعیین خاص شکل می گیرد، فرآیندش فرآیند تولی و ولایت هست یا فرآیند دیگری است؟ مقیاس کارکرد یا تصرف این ولایتی که می خواهد سرپرستی کند، چیست؟ مقیاس کارکردش در بعضی حوزه هاست؟

یعنی دین جریان سرپرستی اختیار انسان فقط در حوزه حیات باطنی است یا در هر دو حوزه حیات ظاهری و باطنی؟ در حوزه حیات فردی است یا اعم از حیات فردی و اجتماعی و تاریخی است؟ اگر پذیرفتیم که جریان دین، جریان سرپرستی حیات انسان اعم از حیات ظاهری و باطنی، اعم از حیات فردی و تاریخی و اجتماعی است. اصلا حیات انسان، براساس تولی و ولایت است، آنگاه، مأموریت تفقه دینی مأموریت تفقه در فقه اداره و سرپرستی می شود. فقه، موضوعش سرپرستی تکامل اختیارات عباد است و این موضوع را می خواهد تفقه کند. ممکن است یک بخش آن نیز همین چیزی باشد که الان در حوزه فقه انجام می گیرد، احکام تکلیفی عباد، احکام آحاد مکلفین، لکن فقه یک دامنه گسترده تری پیدا می کند.

درگیری همه جانبه دین

آیا دین در این سرپرستی رقیبی هم دارد یا در خلاء، سرپرستی می کند؟ یعنی سرپرستی دینی و ولایت دینی در فضایی اتفاق می افتد که هیچ منازعی در آنجا نیست، یا همیشه فضای سرپرستی دینی لااقل تا قبل از ظهور و رجعت، فضای همراه با یک منازع و رقیب است. یعنی درگیری بین سرپرستی دینی و سرپرستی جبهه مقابل جزو ضرورت های حیات انسانی است. بنابراین مدیریت دینی مدیریت سرپرستی اختیارات عباد با فرض درگیری مدام

است و این درگیری همه جانبه، استراتژی سرپرستی دینی است و همه مناسبات دیگر بر اساس همین درگیری دائم شکل می گیرند. مثلاً سرپرستی اختیارات اجتماعی مردم در خلاء نیست. این که چه برنامه ای برای زندگی مردم تنظیم کنیم که این برنامه به رشد منتهی بشود، این منوط به این است که در چه فضای درگیری هستیم.

سطوح مواجهه با مسائل مستحدثه

از دیگر مسائل پیشینی این است که آن مسئله مستحدثه فقهی که با آن مواجهیم و ارتقاء فقه و رشد تفقه دینی را برای پاسخگویی به او می خواهیم، چیست؟ آیا مسئله مستحدثه ما صرفاً موضوعات فقهی هستند؟ البته در طول تاریخ، فقهی داشتیم که بسیاری مسائل مشترک تاریخی اند و بعد از این هم خواهند بود. ولی در هر دوره ای هم مسئله های خاصی هم پیش می آمده که موضوع ذهن فقها و مورد نیاز جامعه قرار می گرفته و طبیعتاً حل و فصل می شده است. از دوره ای که تعامل بین دنیای اسلام و دنیای مدرن اتفاق افتاده یک سلسله مسائل جدیدی مطرح شده است که باید دید این مسئله مستحدثه چیست؟

بزرگان در سه سطح با این مسائل مستحدثه مواجهه کرده اند؛ سطح اول مربوط به موضوعات جدیدیست که محصول تجدد است؛ فرض کنید پدیده ای به نام برق یا مثلاً شبکه آبرسانی پیش می آمده، که طبیعتاً خیلی هم بر ظواهر زندگی مردم اثرگذار بوده است؛ بحثی که پیش می آمده اینست که آیا از این برق یا آب لوله کشی استفاده کنیم یا نه، آیا می توان مثلاً از وسایل حمل و نقل جدید و اتومبیل استفاده کرد؟ آیا پس از پیدایش آهن و تاثیر آن بر مدل خانه و شهرسازی می توان با استفاده از این ابزارها، خانه های بلندمرتبه ساخت؟ مثلاً پس از تبدیل پول به اسکناس و اوراق بهادار و چیزهای دیگر، آیا می توان از آنها در معاملات استفاده کرد؟ این مسائل مستحدثه اند، مورد بحث قرار گرفتند و فقها هم جواب دادند. این یک سطح از مسائلی بوده که در تعامل بین دنیای اسلام و فقه ما و غرب پیش آمده است.

در سطح دوم که تدریجاً مورد توجه قرار گرفته مسئله این نیست که از برق یا اتومبیل استفاده کنیم یا نه، بلکه سخن در انقلاب صنعتی است، آیا انقلاب صنعتی را بپذیریم؟ انقلاب صنعتی صرفاً یک سلسله محصولات تکنولوژیک نیست، بلکه یک تحول عمیق اجتماعی و متناسب با رشد صنعتی مدرن است که بر فضای خانواده و روابط اجتماعی و اشتغال و بسیاری از مسائل دیگر جامعه اثر می گذارد. کم کم ما با یک مسئله مستحدثه جدیدی روبرو شدیم که بزرگتر از موضوعات خرد بوده و می خواسته وارد زندگی ما بشود.

مثلاً بحث مشروطه پیش می آید و مسئله مستحدثه این می شود که اصلاً ساختار سیاسی مدرن که فرضاً بخشی از آن مجلسی است که قانون گذاری می کند، آیا با اسلام سازگاری دارد یا خیر؟ مرحوم میرزای نائینی در این زمینه رساله می نویسند؛ آیا می شود بین دموکراسی و اسلام جمع کرد؟ نظریات مختلفی هم بوده است و در

حقیقت مقیاس مسئله مستحدثه تغییر می کند. یعنی مسئله مستحدثه ابتدا عمدتاً ناشی از ورود محصولات و کالاها بوده، سپس مسئله بعدی ورود ساختارها و نظامات است.

آیا ما می توانیم نظام سیاسی اسلام را براساس دموکراسی بنا کنیم؟ این مسئله اصلی مشروطه بوده که همان موقع هم سه نظریه جدی وجود داشته است؛ گروهی می گفتند هیچ محذوری نیست و مجلس قانون گذاری با شرع منافات ندارد. بعضی طرفدار مشروطه مشروع بودند می گفتند قانونگذاری اشکال ندارد ولی باید نظارت فقهی بشود. یک گروهی هم معتقد بودند که اصلاً قانون گذاری به این شکل اسلامی شدنی نیست و دموکراسی را نمی شود اسلامی کرد، مانند مرحوم میرزاصادق مجتهد تبریزی که در رساله ای که در این زمینه نوشته اند می گویند، اصلاً به هیچ وجه نمی توان الگوهای غربی را اسلامی کرد و اسلامی کردن این مدل های غربی که از اساس با بنیان های اسلامی متفاوتند مثل این است که بخواهیم ناپاک زاده ای را با شال و کمر بند سبز تبدیل به سید کنیم و به وجود مقدس نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم منتسب کنیم؛ ایشان که این قدر تند موضع می گیرند، ابتدا مجتهد طرفدار مشروطه بودند، بعد تفکرشان به اینجا رسیده است؛ بنابراین، موضوع مستحدثه تغییر می کند و باید دید مسئله مستحدثه ای که باید پاسخش را بدهیم چیست تا بگوییم فقه چه باید بکند.

مرحوم شهید صدر اولین شخصیتی است که متوجه شد، مسئله ای که ما با آن مواجه هستیم «نظامات» است؛ یعنی نظام سوسیالیستی یا نظام اقتصادی که از غرب آمده، برای خود مبانی، ساختارها و سازوکارهایی دارند و اثرگذار بر مناسبات زندگی ما هستند. اگر نظامات غربی را قبول کنیم، احکام فقهی در باب موضوعات یا قابل عمل نیست یا به لحاظ نتیجه خنثی می شود، مثلاً اگر نظام سرمایه داری در کشور اجرا شود، یا نمی توان به احکام معاملات اسلامی عمل کرد یا حتی در صورت عمل به آن، آثاری که باید بر معاملات اسلامی مترتب بشود، مترتب نمی شود؛ شهید صدر، سپس به بحث استنباط نظامات اسلامی و جایگاه این نظام در منطقه الفراغ و کیفیت استنباط پرداخته اند و از نکاتی همچون تعیین احکام متغیر، نقش حاکم در این نظامات و قواعد اصولی استنباط بحث کرده اند.

امام خمینی و فقه سرپرستی

رویکرد سوم به مسئله مستحدثه دوران حاضر، رویکرد امام خمینی رضوان الله تعالی علیه است که ظرفیت فقه را ارتقاء می بخشد و فقه باید وارد آن حوزه شود؛ ایشان، مسئله مستحدثه دوران را فقط محصولات دنیای مدرن یا ساختارها و نظاماتی که دنیای مدرن ایجاد کرده نمی دانند، بلکه علاوه بر این، جریان -بقول خودشان- توسعه پایدار در مقیاس جهانی است که -به تعبیر مسامحی تکامل جامعه جهانی را مبتنی بر اصول و ارزشهای مادی مدیریت می کنند. یعنی جریان ولایت و سرپرستی باطل که از ایجاد موضوعات و نظام ها فراتر رفته و دنبال تکامل

اجتماعی است. وقتی تکامل اجتماعی واقع می شود، هم موضوعات قبلی و هم نظامات تبدیل می شوند و تکامل نظام پیدا می شود؛ مثل تبدیل نظام سلطنتی که برای خود مولفه هایی دارد، به نظام دموکراتیک.

بنابراین در این سطح، موضوع مستحدثه این است که دستگاهی در مقابل ماست که با سرپرستی تکامل اجتماعی، همه شئون حیات را رشد داده و تغییر می دهد و وحدت و کثرتش را در مسیر یک هدف مشخص افزایش می دهد، گذشته را در آینده استحاله می کند و مقیاس کارش هم ایجاد یک تمدن جهانی است، هیچ عرصه ای را هم خالی نمی گذارد. مهمترین موضوعش هم سرپرستی اراده های انسانی است، دنبال اینست که انسان ها را از اعماق وجودشان تا ظاهرشان متحول بکند، فرآیند توسعه ای که غرب دنبال می کند فقط فرآیند تحول در مناسبات ظاهری زندگی انسان نیست، اولین موفقی که می خواهد تغییر بدهد خود انسان است. انسان مدرن است که مدرن زندگی می کند، نمی شود انسان به لحاظ اعتقادات، افکار، مهارت ها، آگاهی ها مدرن نشود، ولی در بسترهای مدرن تر، مدرن زندگی کند، لذا تحول بافت انسانی متناسب با توسعه، اصلی ترین عامل توسعه یافتگی است.

لذا جریانی در مقابل ماست که به دنبال مدیریت توسعه پایدار در همه عرصه های حیات در مقیاس جامعه جهانی و در عرصه سیاست و فرهنگ و اقتصاد و همه زمینه هاست و برای تحقق اهداف خود، ساختارهای بین المللی ایجاد کرده است و قوانین و اسناد بین المللی مثل سند ۲۰۳۰ تنظیم می کند، عقلانیت مشترک بین المللی هم ایجاد کرده اند، لذا در ایران و دیگر کشورها علوم سنتی کنار گذاشته شده و فقط علوم تولیدی دنیای غرب خوانده می شود و مدارج و سپس مناصب و اختیارات برایشان معین شده و در توزیع اختیار، کسی که فلان اطلاع را دارد در فلان منصب می نشیند و سپس ساختارهای اجتماعی متناسب با او تعریف شده است، باید توجه کرد که ما با چنین پدیده ای مواجهیم تا بدانیم در مقابل او چه باید کرد؛ اگر پول و بانک و بورس با اندک تغییراتی اسلامی شد، آیا به فقه اسلام عمل شده است؟ آیا دامنه کارکرد فقه اسلام فقط همین است؟

از منظر امام خمینی، چنانکه جبهه مقابل، اختیارات خصوصی و عمومی و اجتماعی انسانها را با مبانی و مقاصد خاص در مسیر توسعه سرپرستی می کند و استراتژی های حاکم بر جهان را طراحی می کند؛ مسئله مستحدثه ما نیز همین است که ما باید این کار را مبتنی بر اسلام انجام دهیم لذا مأموریت فقه متحول می شود و به فقه اداره و سرپرستی همه عرصه های زندگی بشر تبدیل می شود.

تفاوت فقه نظام و فقه سرپرستی

فقه نظام نیز بخشی از فقه سرپرستی است، لکن فقه نظام ناظر به نظام مطلوب است و از آن پایش وضعیت موجود و برنامه تحول از وضعیت موجود به وضعیت مطلوب از آن به دست نمی آید. فقه نظام، عهده دار توصیف ها نیست و توصیف ها و حتی پایش وضعیت موجود را به عهده علم می گذارد؛ لازم است پایش و توصیف وضعیت موجود و سپس آسیب شناسی و برنامه ریزی شود؛ خروجی فقه حکومتی، فقه معطوف به برنامه ریزی است.

بطورمثال، در حوزه علوم پزشکی دانشی هست که نظام سلامت انسان را تعریف می کند، این دانش متفاوت از پایش و تحلیل وضعیت فعلی این انسان است. این توصیف، احتیاج به یک دانش و مهارت ها و ابزار دیگری دارد؛ بعد از این دو کار، نیاز به دانشی است که درمان را تعریف بکند، داروها را بشناسد و امثال اینها. بعد یک طب نسخه نویسی می خواهد، نسخه نویسی برنامه تغییر وضعیت به نفع سلامت و به سمت بهبود است؛ همه اینها در برنامه ریزی اجتماعی هم نیاز است و صرف این که نظامات مطلوب، درون یک نظام بزرگتر دیده شود کافی نیست؛ بلکه باید توصیف وضعیت موجود و برنامه حرکت هم به دست آید و نمی توان گفت دین در این زمینه دخالت نمی کند؛ ما معتقدیم دین، در اینکه چه متغیرهایی و چگونه باید تغییر کند تا به مقصد برسیم نیز باید دخالت کند؛ نمی شود دین در شناخت متغیرها و برنامه تغییر نظر نداشته باشد و صرفاً مدل مطلوب بدهد. اگر شناخت وضعیت موجود و متغیرها و نسبت بین آنها براساس دانش های دیگر و بنیان های اندیشه ای دیگر شکل گرفت، نظام مطلوب هم به همان سمت حرکت خواهد کرد.

به این مثال دقت کنید؛ در طب گرایش های مختلفی اعم از طب سلولی و طب سنتی و گرایش های مختلف داریم؛ اگر در طب سنتی که مبتنی بر یک مولفه هایی است و مثلاً عناصر اربعه و مزاج و نسبتی بین عناصر وجودی انسان و عناصر عالم تعریف می شود مدل مطلوب می دهیم، نمی توانیم هنگام نسخه دادن، با طب سلولی درمان کنیم، زیرا مدل مطلوب و آسیب شناسی و درمان آن طب متفاوت است؛ اگر مدل مطلوب می دهید حتماً باید براساس مبانی خودتان پایش وضعیت موجود کنید و برنامه تغییر و رسیدن به نقطه سلامت را هم شما باید بدهید، و نمی شود طب نسخه نویسی تان طب سلولی باشد ولی طب تعریف بهداشت تان طب سنتی باشد، قابل ترکیب نیست.

دامنه تفقه دینی

ما در فقه حکومتی می گوئیم باید فقهی داشته باشید که سرپرستی تکامل اراده ها و طبیعتاً تکامل مناسبات تابع اراده انسان را به عهده بگیرد و مجموع الزامات او را بتواند ایجاد کند و این چیزی فراتر از فقه نظامات است، و بنابراین دامنه اش هم به تکلیف و هم توصیف و هم ارزش گسترش می یابد؛ نمی شود ارزشها را نگوید، غایات مطلوب را روشن نکند، نظام ارزشها را ندهد، توصیف از وضعیت و امثال اینها نکند، فقط مدل مطلوب بدهد.

تفقه دینی باید عهده دار همه اینها باشد. شما هم می خواهید یک شهر بسازید نمی توانید توصیف از شهر نداشته باشید، صرفاً با تکلیف، تکلیف شهر را معین کنید؛ توصیف فلسفی از شهر لازم است، چنانکه تبیین نظام ارزشی که این شهر می خواهد او را محقق بکند نیز ضرورت دارد؛ و البته احکام هم حتماً هست؛ توصیف و تکلیف و ارزش حضور پیدا می کنند و مقیاسش هم سرپرستی تکامل است؛ البته موضوع اصلی اش هم تکامل اختیارات عباد است که البته الزاماتی هم دارد؛ در زندگی اجتماعی مناسبات و نیازمندی هایی بوجود می آید و براساس نیازمندیها

بسترهایی برای رفع نیاز شکل می گیرد، سبک زندگی ای شکل می گیرد، شهری درست می شود، تمدنی ساخته می شود. اینها همه الزامات او هستند، مقیاس کار فقه باید تکامل پیدا بکند. کارآمدی فقه هم طبیعتاً باید ایجاد تکامل بر محور پرستش در مقابل توسعه باشد، که پیچیده تر شدن زندگی بشر بر محور توسعه ابتهاج و التذاذ مادی و بر محور نفسانیات است.

تفاوت فقه حکومت و فقه حکومتی

نکته دیگری که بسیار حائز اهمیت است، تفاوت بین فقه حکومت و فقه حکومتی است. مقصود از فقه حکومت، فقه سیاسی است. فقهی که مربوط به قدرت و حاکمیت هست و رفتار حاکمیت را مقنن می کند، حدود اختیارات و ساختارهایش را تعریف می کند و مقصود از فقه حکومتی، فقه حکومت نیست. فقه حکومتی یعنی فقهی که به وسیله او مدیریت می شود. نه خود قوانینی که قوانین نظام سیاسی هستند. یعنی وقتی شما قائل شدید به این که سرپرستی اختیارات عباد و تکامل اراده ها به وسیله حاکمیت اتفاق می افتد، مکانیزمش چه در دستگاه باطل چه در دستگاه حق، مکانیزم ولایت و تولی است.

بنابراین شما یک حاکمیت دارید، این حاکمیت، مأموریتش تکامل اراده هاست. در دستگاه مادی مأموریتش توسعه است، که اکنون دولت های مدرن این کار را می کنند، آنها گرچه به ظاهر تصدی گری شان را کاهش دادند ولی مدیریت شان را افزایش داده اند و حداکثری است. این حاکمیت می خواهد تکامل اراده ها را ایجاد کند. چگونه تکامل اراده ها ایجاد می شود؟ فقه، فقه سرپرستی است، فقه حکومتی است. برای این که یک حکومت دینی بتواند مأموریت خودش را انجام بدهد نیاز به یک نظام فقهی دارد که آن نظام فقهی مدیریت دینی را مقنن می کند. فقه حکومتی، مدیریت در این مقیاس و با این اهداف است و این غیر از فقه الحکومه است.

فقه الحکومه نظام سیاسی اسلام را تبیین می کند؛ فقه حکومتی در پی این است که این حاکمیت برای تحقق آن اهداف چگونه باید عمل بکند؟ مبانی توصیفی، ارزشی و تکلیفی اش را می گوید تا سطح برنامه ریزی هم پیش می رود. یعنی فقه حکومتی فقهی است که ناظر به برنامه است، و برای حرکت از وضعیت الف به وضعیت ب برنامه می دهد.

بطور مثال، بین علم اخلاق و عرفان عملی تفاوتی وجود دارد و گرچه هر دو غایت مطلوب می دهند ولی در غایت مطلوب یک مقداری با هم متفاوت اند؛ غایت عرفان عملی مثلاً درک توحید است؛ غایت اخلاق رسیدن به «عدالت» است. گذشته از این اختلافی که در غایت دارند، علم اخلاق برنامه نمی دهد، بلکه مثلاً می گوید براساس مدل ارسطویی شما چهارتا قوه دارید، این چهارتا قوه اگر به تعادل برسند می شوند «عدالت»؛ و اگر افراط و تفریط داشته باشند رذایل اخلاقی بوجود می آید؛ مثلاً افراط و تفریط «واهمه» تبدیل به شهویه - غضبیه می شود، بعد می گوید افراط و تفریط ها را چگونه می شود اصلاح کرد، و یک کلیاتی می گوید. اما اگر مثلاً بنده می خواهم

بروم به عدالت برسم، از کجا باید شروع کنم؟ اگر ده تا رذیله اخلاقی در من هست برنامه اش چیست؟ از کدام یکی شروع کنم؟ به کدام اولویت بدهم؟ چطور افعال اصلاحی خودم را تخصیص بدهم تا به نقطه مطلوب برسم؟ علم اخلاق برنامه نمی دهد.

ولی عرفان عملی غایتش را توحید قرار می دهد، برنامه هم می دهد. البته واحد مطالعه اش فرد است؛ گرچه استنباطی هم نیست و علمی است که بیشتر متکی به شهود است و لذا حجیتش محل تردید است و خیلی جاها حجیت ندارد ولی نسخه می دهد. می گوید شما از این نقطه شروع کنید، اشکال شما این است، باید این ذکر را اینقدر بگویید، بر این مراقبات مداومت کنید، بعد به نقطه دوم که رسیدید واردات قلبیه تان این است، این حالات برای شما اتفاق می افتد، در این مرحله این کار را انجام دهید. یعنی نسخه می نویسد، نه برای یک انسان ثابت، بلکه می گوید انسان در حال حرکت است و باید این انسان در حال حرکت اصلاح شود و برایش برنامه داده شود. فقه حکومتی نیز همینگونه است، هم مدل مطلوب می دهد، هم وضعیت را شناسایی می کند و هم برنامه برای حرکت می دهد در موضوعات خرد و کلان مدیریت می کند و این مدیریت هم معطوف به توسعه است؛ جامعه را ثابت نمی بیند و برای تکامل اجتماعی برنامه دارد و معطوف به یک نظام مطلوب و یک نظام متغیرهاست، آسیب شناسی می کند و برای موضوعات خرد تا نظامات کلان اجتماعی برنامه می دهد.

گفتنی است که نظامات کلان از تجمیع احکام خرد به دست نمی آید؛ بحث روشی است؛ مقیاس موضوعات کلان و خرد متفاوت اند. شما نمی توانید از تجمیع قوانین خرد به قوانین کلان برسید. شما نمی توانید از حقوق مثلاً خرد به قانون اساسی که حقوق اساسی است، برسید. نمی توانید مثلاً احکام قضا و احکام عبادات را کنار هم بگذارید بعد بگویید جامعه باید سه قوه داشته باشد، از آنها نمی شود این را استنباط کرد. این هم یک بحث جدی است؛ یک بحثی مرحوم شهید صدر دارند که گویا می خواهند در یک مواردی از تجمیع احکام موضوعات، به احکام نظامات برسند. این محل تردید است، اینها باید در جای خودش بحث شود و این کافی نیست.

مبانی فقه حکومتی

یکی از نقطه مختصات فقه حکومتی این است که غیر از فقه حکومت است، فقهیست که ابزار حاکمیت سیاسی برای سرپرستی تکامل در همه عرصه های حیات است، که فقه موضوعات و فقه نظامات هم باید در آن باشد لکن معطوف به سرپرستی است. لذا باید مطلوب بدهد، موجود را آسیب شناسی کند، برنامه بدهد و خیلی چیزهای دیگر.

مبانی هم دارد، که بسیاری از این مبانی از مسلمات است و نیاز به بحث ندارد. مثلاً عالم مخلوق خدای متعال است اگر خدایی نباشد این فقه پایگاهی نخواهد داشت، اگر دین اسلام حق نباشد اگر ائمه علیهم السلام معصوم نباشند و بسیاری از اصول، که مفروض انگاشته می شوند، و اگر نباشند این فقاقت بی معناست.

برخی مبانی هم کمی به مبانی فقه نزدیکتر می شود مثل اینکه گفته شود این فقه معطوف به سرپرستی جامعه است، حکم که در فقه دنبال او هستیم اعم از حکمی است که ناظر به فرد و جمع است؛ مثلا دین گزاره نیست، بلکه جریان ولایت الله است و از طریق ولایت اولیاء الهی جاری می شود، جریانش در جامعه از طریق حاکمیت سیاسی اتفاق می افتد که امام از آن تعبیر می کند حکومت؛ یعنی همین حاکمیت سیاسی که مجرای تحقق اسلام است.

فقه حکومتی که ابزار حاکمیت سیاسی -البته نه فقط حاکمیت سیاسی بلکه بخش عمده اش- برای سرپرستی اختیارات عباد و تکامل همه جانبه است، بر اساس این مبانی است و مقیاسش هم از فرد به جمع ارتقاء پیدا می کند و دامنه اش هم از احکام تکلیفی به توصیفی و ارزشی گسترش پیدا می کند، مأموریتش هم از بیان وضعیت مطلوب به پایش وضعیت موجود و ارائه برنامه ارتقاء پیدا می کند.

نسبت فقه حکومتی با علوم

نکته مهم دیگر اینست که این فقه و تفقه به این گستردگی، چه نسبتی با علوم نظری و تجربی و با برنامه ریزی و مدل های برنامه ای پیدا می کند؟ معنای پذیرش فقه حکومتی در این مقیاس، نقل بسندگی -به این معنی که بخواهیم همه چیز را نقلی کنیم- نیست؛ بلکه ما در کنار استنباط و معارف استنباطی نیاز به معادلات و مدل‌های برنامه ریزی داریم. آنچه مهم است این است که ما بتوانیم این سه عرصه را هماهنگ کنیم. بنا نیست کارکرد عقل یا تجربه و حواس بشر نادیده گرفته بشود، حتی در علوم شهودی، نمی خواهیم کارکرد شهود را تعطیل کنیم. بین نظام معارف و علوم و برنامه ریزی و دانش‌هایی که در این عرصه‌ها هستند باید یک هماهنگی ایجاد بشود تا خروجی هماهنگ بشود.

این هماهنگی تصادفی واقع نمی شود. تکوین عالم هم برای تحقق این هماهنگی کافی نیست که بگوییم حس و عقل و روح بشر هماهنگ کار می کنند و همه علوم هماهنگ اند، لذا برهان و قرآن و عرفان یکی است! اینها جواب نمی دهد؛ اینکه بگوئیم دانش تجربی و تفقه دینی، هردو معطوف به واقعیت هستند و هماهنگ می شوند، درست نیست و بلکه اتفاقا هماهنگ نشده اند و چالشی بین برنامه ریزی علمی و برنامه ریزی و فقه دینی پیدا شده است؛ البته این فعلا در صدد بحث در مبانی معرفت شناختی نیستیم ولی باید هماهنگ بشوند.

برای تحقق این هماهنگی، حتما باید روش تحقیق در این حوزه‌ها روش هماهنگ باشد؛ این که امام راحل می فرمودند دانشگاه و حوزه باید ذوب شوند، یعنی تحقیقاتشان باید در یک شبکه بزرگ قرار بگیرد، در حال حاضر تحقیقات از هم جداست و نتیجه‌ها نیز یکسان نخواهد شد.

هماهنگی روشها، به دو صورت ممکن است اتفاق بیافتد، اول آنکه روش مطالعات تجربی مستقل از وحی، مبانی روش تفقه قرار گیرد، یعنی روش تفقه تابع روش علوم و برنامه ریزی باشد، این همان چیزی است که در نظریه

قبض و بسط، به یک نسبتی تئوریزه شده است؛ دوم آنکه تفقه دینی محور هماهنگی منظومه عقلانیت قرار گیرد که نقطه مقابل صورت اول است.

پیشنهاد ما این است که عقلانیت اجتماعی که با او برنامه ریزی شده و بوسیله آن جامعه اداره می شود، باید در مقیاس تکامل اجتماعی -آن هم تکامل دینی جامعه- ارتقاء پیدا کند، این به معنی ارتقاء تفقه دینی، معادلات و مدل های برنامه ریزی است که علاوه بر این ارتقاء باید با عقلانیت هماهنگ هم بشوند و در غیر اینصورت، اگر عقلانیت استنباطی با عقلانیت تجربی تعارض داشت، خروجیش متعارض خواهد شد و نسخه ای که کارشناس می دهد با نسخه ای که فقیه دین می دهد با هم تعارض خواهند کرد. نسخه ای که از این فقه برنامه ریزی بیرون می آید و نسخه ای که از دانش ها بیرون می آید تعارض می کنند.

فلسفه شدن

روش ها خودبخود هماهنگ نمی شوند؛ احتیاج به یک بنیان هماهنگ کننده و دستگاه شاملی هست که بتواند همه تحقیقات را منسجم کند که ما از او تعبیر می کنیم به «فلسفه شدن» که فلسفه نظام تحقیقات هماهنگ و پایگاه هماهنگی عقلانیت است. البته این هم کافی نیست، این نرم افزار است و احتیاج به سازمان و مدیریت تحقیقات دارد، اگر برای مدیریت تحقیقات یک شبکه هماهنگ تحقیقات ایجاد نشود، اگر حوزه و دانشگاه و سازمان های برنامه ریزی در درون یک شبکه علمی و با یک مدیریت واحد -یعنی مدیریت شبکه ای و نه مدیریت متمرکز- هماهنگ نشوند، عقلانیت جامعه هماهنگ نخواهد شد.

پس مراد از فقه حکومتی اینست که عدل معادلات و علوم و برنامه ریزی است و این سه عرصه باید از طریق هماهنگی روش هماهنگ بشوند؛ و این هماهنگی روش از طریق یک عقلانیت شامل که ما از او به فلسفه چگونگی یا فلسفه شدن تعبیر می کنیم تحقق می یابد؛ و همه اینها باید در اختیار یک شبکه تحقیقات قرار بگیرد، بدون مدیریت تحقیقات، علوم هماهنگ نمی شوند؛ یعنی هماهنگی عقلانیت با ولایت واقع می شود و نه با نرم افزار؛ مثلاً چنانکه ولایت فقیه به معنی «ولایت فقه» نیست که نرم افزاری درست کنیم تا نقطه بهینه را بگویید، تحقیقات هم با صرف نرم افزار، هماهنگ نخواهد شد.

شرط هماهنگی عقلانیت اجتماعی در سه بُعد، این است که غیر از نرم افزار هماهنگ کننده، سازمان مدیریت هماهنگ کننده هم وجود داشته باشد، یعنی مدیریت شبکه تحقیقات هم لازم است. این طرح کلان ماست. البته بحث فقه حکومتی ابعاد دیگری نیز دارد که نیازمند بحث است و در این بحث، اجمالاً تفاوتش با فقه موضوعات و فقه نظامات و نسبتش با دانش های دیگر و عرصه های دیگر عقلانیت و مسیر دستیابی به آن فی الجمله ارائه شد.